

# پسر کهکشان

۱۱

ری اورایان • ترجمه‌ی امیرحسین میرزائیان



## اشباح فضایی

## اشباح فضایی

ری اورایان

تصویرگر: کالین جک

ترجمه‌ی امیرحسین میرزائیان

مدیر هنری و اجرای جلد: حسین نیلچیان

صفحه‌آرا: مهتاب یعقوبی

لیتوگرافی: گلپا • کد: ۹۸/۸۳۹

چاپ اول: ۱۳۹۸ • تیراژ: ۱۰۰۰ جلد

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۹۷۹-۶

شابک دوره: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۸۶۰-۷

کلیه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای  
موسسه‌ی نشر و تحقیقات ذکر محفوظ است.

سرشناسه: اورایان، ری O'Ryan, Ray  
عنوان و نام پدیدآور: اشباح فضایی / ری اورایان  
تصویرگر کالین جک: ترجمه‌ی امیرحسین میرزائیان.  
مشخصات نشر: تهران: ذکر، کتاب‌های قاصدک.  
مشخصات ظاهری: ۱۲۸ ص. / فروست: زاک پسر کهکشان؛ ۱۱  
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۹۷۹-۶  
شابک دوره: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۸۶۰-۷  
وضعیت فهرست نویسی: فیبا / یادداشت: عنوان اصلی:  
c2۰۱۴ / A galactic Easter! یادداشت: گروه سنی: ج.  
موضوع: داستان‌های علمی Science fiction  
موجودات فرازمینی -- داستان  
شناسه افزوده: جک، کالین، تصویرگر Jack, Colin  
شناسه افزوده: میرزائیان، امیرحسین، ۱۳۶۴ - مترجم  
رده بندی دیویی: ۶/۸۱۲ [ج]  
شماره کتابشناسی ملی: ۵۵۲۶۵۴۲

## فهرست

- فصل ۱: داستان‌های اشباح ۵
- فصل ۲: فیلم ترسناک ۱۷
- فصل ۳: وقت بازی است! ۲۹
- فصل ۴: شانس بد؟ ۳۹
- فصل ۵: اشباح در کریدور مدرسه ۵۳
- فصل ۶: پرت برای نجات می‌آید! ۶۵
- فصل ۷: جواب دریک ۷۵
- فصل ۸: توضیح علمی ۸۷
- فصل ۹: اجازه‌ی سفر ۹۷
- فصل ۱۰: سیاره‌ی شبگون ۱۰۷



## فصل ۱ داستان‌های اشباح

زاک نلسون کیسه‌ی خوابش را کف اتاق بهترین دوستش، دریک، پهن کرد. زاک به خانه‌ی دریک آمده بود و از خانواده‌اش اجازه گرفته بود که شب را هم پیش دوستش بماند. شب پنجشنبه بود و فقط یک هفته‌ی دیگر تا جشن هالووین مانده بود. زاک کمی غمگین بود. هالووین یکی از تعطیلات موردعلاقه‌ی او در کره‌ی زمین بود. در کره‌ی زمین، بچه‌ها



زاک تازه هر چیزی را که درباره‌ی هالووین می‌دانست برای دوستش تعریف کرده بود.  
دریک پرسید: «پس شما زمینی‌ها در جشن هالووین لباس‌های ترسناک می‌پوشید؟»  
زاک گفت: «درست است.»  
دریک با تعجب پرسید: «بعدش از این خانه به آن خانه می‌روید تا مردم به شما شیرینی و شکلات مجانی بدهند؟»

شب هالووین لباس‌های شخصیت‌های تخیلی ترسناک یا شخصیت‌های عجیب و غریب دیگر را می‌پوشیدند و در خانه‌ی همسایه‌ها می‌رفتند و می‌گفتند: «شیرینی یا بد می‌بینی!» و همسایه‌ها هم با مهربانی به آن‌ها شکلات و آبنبات می‌دادند.  
اما حالا زاک و خانواده‌اش در سیاره‌ی نپولن زندگی می‌کردند. در این سیاره هیچکس حتی اسم جشن هالووین را هم نشنیده بود!



دریک گفت: «چه عالی! من عاشق داستاتم!»  
او همان‌طور که زیر پتویش بود، روی تختش  
چمباتمه زد.

زاک چراغ اتاق را خاموش کرد و کیسه خوابش  
را روی سرش کشید تا فقط صورتش پیدا باشد.  
بعد یک چراغ‌قوه‌ی کیهانی کوچک را روشن کرد  
و نورش را به صورت خودش تاباند.



زاک گفت: «همین‌طور است. تازه، ما برای  
همدیگر داستان‌های اشباح را هم تعریف  
می‌کنیم.»

دریک پرسید: «اشباح؟ اشباح دیگر چیست؟  
من که تا حالا نشنیده‌ام.»

زاک گفت: «اشباح یعنی شبح‌ها. بگذار  
برایت یکی از داستان‌های اشباح را تعریف کنم.  
این‌طوری بهتر متوجه می‌شوی شبح چیست.»





نور چراغ قوه باعث شد سایه‌هایی روی صورت  
زاک بیفتد و قیافه‌اش ترسناک شود.

زاک شروع به تعریف داستان کرد:

«یک خانواده به خانه‌ای قدیمی در دل  
جنگل اسباب‌کشی کردند. شب اول اقامتشان  
در خانه‌ی جدید، دور میز شام نشستند. صدای  
زوزه‌ی باد که میان درختان جنگل می‌پیچید،  
به گوش می‌رسید. شاخه‌های درختان به  
پنجره‌های خانه می‌خوردند. صدای جغدی از

دوردست بلند شد.»

دریک خودش را بیشتر زیر پتو جمع کرد.

زاک ادامه داد: «کوچک‌ترین دختر خانواده

به پدرش گفت: «می‌شود نمکدان را بدهید؟»

اما قبل از آنکه پدرش حرکتی بکند، نمکدان

خودبه‌خود در هوا بلند شد و از آن طرف میز به

طرف دختر کوچولو پرواز کرد و درست جلوی

دست او روی میز پایین آمد.»



«دختر کوچولو فریاد زد: "ای وای! اشباح!" و آن وقت بود که همهی خانواده شبخی را دیدند که بالای میز شام بین زمین و هوا ظاهر شده و سوسو می‌زد. شبخ مثل شیشه شفاف بود و آن‌ها می‌توانستند از این طرف شبخ آن طرفش را هم ببینند. بعد، در یک چشم به هم زدن، شبخ ناپدید شد!»

چشم‌های دریک گرد شده بود.  
زاک که می‌دید دریک از داستان او ترسیده  
است، با حرارت بیشتری ادامه داد:  
«در همان لحظه یک عکس قاب‌شده‌ی  
قدیمی از دیوار اتاق پایین افتاد و محکم به  
زمین خورد!»



چهره‌ی دریک از حالت ترس به حالت دیگری درآمد.

زاک متوجه این موضوع شد و از تعریف داستانش دست برداشت.

زاک پرسید: «خیلی ترسیدی، دریک؟ نترس. شبح‌ها که واقعاً وجود ندارند. آن‌ها فقط در داستان‌ها هستند.»

دریک گفت: «نه، من نترسیده‌ام. فقط گیج شده‌ام. حالا فهمیدم شبح چیست. اما مطمئنم اشباح واقعاً وجود دارند. راستش من با یکی از آن‌ها حسابی رفیقم!»

